

تحلیل حکایت "نورالدین و شمس الدین" از "هزار و یک شب" براساس نظریه"

جوزف کمپبل"

میترا حاجی زاده

دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران.

رضا اشرف زاده^{*} (نویسنده مسئول)

استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران.

مجید تقوی بهبهانی

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران.

(تاریخ دریافت: ۹۶/۸/۸ تاریخ پذیرش: ۹۷/۴/۱۴)

چکیده

"جوزف کمپبل" اسطوره شناس معروف، معتقد است که تمام روایت‌های اسطوره‌ای، ساختاری یکسان و واحد دارند. بنابراین، حکایت "نورالدین و شمس الدین" از "هزار و یک شب" انتخاب و با این ساختار مطابقت داده شده است. قهرمان داستان پس از آغاز سفر و قبل از ورود به نخستین آستان، اعمالی مانند: به گرمابه رفتن و شستن تن، خلعت فاخر پوشیدن و شربت خوردن را انجام می‌دهد؛ اطرافیان بر روی او گلاب می‌افشانند و چهره قهرمان نورانی می‌شود؛ به طوری که اطرافیان را شگفت زده می‌کند. انجام این اعمال به این معناست که: وجود قهرمان، هنگام عبور از نخستین آستان، مستلزم پاکی و زلالی است و باید از هرگونه پلیدی که نشانه تعلقات و وابستگی‌های دنیایی است؛ مبرا باشد تا با لباس فاخر معنویتی که بر تن می‌کند؛ مجوز عبور از آستان را بگیرد. در بعضی از حکایت‌ها در میانه راه سفر، قهرمان می‌میرد. این به معنای پایان کار نیست؛ بلکه نشانه فرا رفتن و متحول شدن اوست، زیرا «ماجرای قهرمان، ماجرای زنده بودن است» (کمپبل ۱۳۹۴: ۲۵۰). قهرمان اصلی و شخصی که بنا به وصیت قهرمان راه سفر را ادامه می‌دهد؛ هرچند دارای دو جسم هستند، اما یک روح دارند. جانشین قهرمان به سفر ادامه می‌دهد و با مشکلات مبارزه می‌کند تا به ملاقات خدایانو که همان کمال مطلق است، نایل شود.

کلید واژه: نورالدین، شمس الدین، هزار و یک شب، کمپبل، حسن، ست الحسن، طبّ اخ.

۱- مقدمه

"هزار و یک شب" کتابی است که به رسم و آیین حکیمان پیشین از زبان دد و دام سخن می‌گوید و به ظاهر، افسانه است، اما مقصود، پند و حکمت آموختن به خوانندگان و شنوندگان به زبان ساده است.

"جوزف کمپبل"، اسطوره‌شناس معروف، معتقد است که تمام روایت‌های اسطوره‌ای ساختار یکسان و واحدی دارند و قهرمان از زندگی روزمره دست می‌کشد و سفری مخاطره‌آمیز را به حیطة شگفتی‌های ماوراءالطبیعه آغاز می‌کند و با نیروهای شگفت روبرو می‌شود و به پیروزی قطعی دست می‌یابد. هنگام بازگشت از این سفر پر رمز و راز، قهرمان نیروی آن را دارد که به یارانش برکت و فضل نازل کند. قهرمان در خلال این سفر، آفریننده سه مرحله اصلی ۱- جدایی یا عزیمت ۲- تشرّف ۳- بازگشت، است. هر کدام از این مراحل دارای ۵ یا ۶ مرحله فرعی هستند.

۲- مسأله تحقیق

در این مقاله حکایت "نورالدین و شمس الدین" از "هزار و یک شب" ترجمه "عبداللطیف طسوجی" انتخاب و با مراحل ۱۷ گانه "جوزف کمپبل" مطابقت داده شده است. در تحلیل و بررسی حکایت چندین سوال مطرح شده است از جمله:

- ۱- آیا حکایات "هزار و یک شب" قابلیت انطباق با نظریه تک اسطوره‌ای "جوزف کمپبل" را دارد، یا خیر؟
- ۲- توشه قهرمان هنگام ورود به نخستین آستان چیست؟
- ۳- علت این که در میانه راه سفر، مرگ قهرمان فرا می‌رسد، چیست؟

۳- فرضیه تحقیق

با تحلیل و بررسی حکایت "نورالدین و شمس الدین" از "هزار و یک شب" بر اساس نظریه ساختاری و کهن الگوی اسطوره‌شناس، "جوزف کمپبل"، می‌توان این پژوهش را الگوی تحقیقاتی مناسبی برای متون کهن و کلاسیک ادبی دانست. بخصوص اگر پوشش و تکاپوی قهرمان این حکایت را به تلاش در شناخت و تسلط بر ضمیر ناخودآگاه انسان‌ها تعمیم داد. این تحقیق نه تنها متون کهن، بلکه متون نوین ادبی را نیز شامل می‌شود.

۴- پیشینه تحقیق

امروزه محققان و نویسندگان، الگوی ساختاری "جوزف کمپبل" را با بسیاری از آثار کلاسیک تطبیق داده‌اند. از جمله تألیفات این حوزه که در این نوشتار مورد مطالعه قرار گرفته است؛ به شرح ذیل است:

- ۱- "هزار و یک شب" نوشته "عبداللطیف طسوجی تبریزی".
- ۲- "قهرمان هزار چهره" نوشته "جوزف کمپبل".
- ۳- "قدرت اسطوره" نوشته "جوزف کمپبل".
- ۴- پژوهش در دو داستان "هزار و یک شب" نوشته "جلال ستاری".

روش تحقیق در این مقاله بصورت توصیفی-تحلیلی است.

۵- خلاصه حکایت "نورالدین و شمس الدین"

در سرزمین مصر، وزیری بود که دو پسر به نام شمس الدین و نورالدین داشت. پس از مرگ وزیر، به دستور پادشاه هر دو پسر بر مسند وزارت نشستند؛ با اختلاف بین دو برادر، نورالدین مصر را ترک کند و عازم سفر می‌شود. او به سرزمین بصره می‌رسد و مورد توجه وزیر بصره قرار می‌گیرد. با دختر وزیر بصره ازدواج می‌کند و صاحب پسری به نام حسن می‌شود. اتفاقاً همان شب، شمس الدین هم ازدواج می‌کند، صاحب دختری به نام ست الحسن می‌شود. نورالدین از نظر مال و منال به اوج می‌رسد. او وزیر بصره می‌شود تا زمانی که مرگش فرا می‌رسد. پسرش را فرا می‌خواند و وصیت می‌کند که نزد عمویش برود و به او بگوید که برادرت در غربت، در آرزوی تو جان داد! حسن از غم مرگ پدر، سر به بیابان می‌گذارد و بر سر مزار پدرش به خواب می‌رود. جنیه مؤمن و عفریته‌ای در حال خواب او را به سرزمین مصر می‌برد و با دختر عمویش ست الحسن به وصال می‌رسانند. سپس در محله‌ای در دمشق رهاپیش می‌کنند. در حالی که دستار حسن و نامه وصیتی که داخل آن بود، در منزل ست الحسن به جا می‌ماند. وقتی مردم حسن را لخت و عریان می‌بینند؛ او را با سنگ می‌زنند. او به پهلوان طبّاح پناه می‌برد و طبّاح او را به فرزندی می‌پذیرد.

آن طرف قصه، ست الحسن که از ملاقات با حسن برادر شده بود، صاحب فرزند پسری به نام "عجیب" می‌شود. عجیب برای یافتن پدر همراه عمویش، شمس الدین، عازم سفر می‌شود. آن‌ها به سرزمین دمشق می‌رسند. پدرش را در آنجا ملاقات می‌کنند. پدرش با غذای مخصوص (حب الزمان) از آن‌ها پذیرایی می‌کند. بدین وسیله حسن شناخته می‌شود و به آغوش خانواده باز می‌گردد (هزار و یک شب ۱۳۹۴: ۶۹-۸۷).

۶- مراحل سیر قهرمان

الف: مرحله اول: عزیمت

۱- دعوت به آغاز سفر:

«اولین مرحله سفر اسطوره‌ای که ما آن را دعوت به آغاز سفر می‌خوانیم، نشان می‌دهد که دست سرنوشت، قهرمان را با ندایی به خود می‌خواند و مرکز ثقل او را از چهارچوب‌های جامعه به سوی قلمرویی ناشناخته می‌گرداند. این قلمرو سرنوشت که هم سرشار از گنج‌ها و هم جایگاه خطرناست، به شکل‌های گوناگون نمایان می‌شود و گاه ممکن است قهرمان به میل و اراده خود، راه سفر پیش گیرد» (کمپبل، ۱۳۸۸: ۶۶).

«ندایی که در این سفر قهرمان را به سفر فرا می‌خواند، ندایی از درون خود اوست که از بلند پروازی‌های او سرچشمه می‌گیرد» (نعمت طاووسی، ۱۳۹۰: ۷۷).

یک شب "نورالدین و شمس الدین" پس از نشستن بر مسند وزارت، به گفتگو می‌پردازند. شمس الدین به برادر کوچکتر خود می‌گوید: «آرزویم این است که همزمان در یک شب زن تو پسر، و زن من دختری بزاید و من دخترم را به عقد پسر تو درآورم. نورالدین گفت: بابت مهر دختر از من چه می‌خواهی؟ شمس الدین گفت: سه دینار زر و سه باغ و سه مزرعه خواهیم گرفت. نورالدین گفت: تو باید دختر را به رایگان دهی و مهر از من نستانی، زیرا که من و تو در وزارت در یک پایه و رتبتیم و پسر من از دختر تو بسی برتر است» (هزار و یک شب ۱۳۹۴: ۶۹). نورالدین پس از مشاجره با برادرش، شمس الدین، منتظر فرصتی است تا در غیاب برادر، راهی سفر شود. در اولین فرصت سوار بر اسب شده و راه بیابان را در پیش می‌گیرد؛ زیرا قلمرویی همچون سرزمین بصره نورالدین را به سوی خود می‌کشد و دری را به روی سرنوشت می‌گشاید. بدین صورت اولین مرحله سیر، با پاسخ به ندای درونی و به میل و اراده قهرمان اتفاق می‌افتد.

۲- رَدِّ دَعْوَت

«گاهی قهرمان دعوت به سفر را رد می‌کند؛ رَدِّ دَعْوَت، سفر را برعکس کرده، به حالت منفی بدل می‌سازد. در این حالت فرد قدرت انجام عمل مثبت را از دست می‌دهد و بدل به یک قربانی می‌شود که نیاز به ناجی دارد» (کمپیل، ۱۳۸۸: ۶۷). «اگر قهرمان در سرزمین خود باقی بماند، احتمال کمی وجود دارد تا بتواند دست به دلاوری زند و چون گنجی پنهان می‌ماند» (نعمت طاووسی، ۱۳۹۰: ۵۲). نورالدین که قدرت انجام عمل مثبت را دارد؛ با تدبیر و تفکر بر خشم خود غلبه می‌نماید. او در اولین فرصت مناسب، به سفر کردن لبّ یک گفته و این بیت را می‌خواند:

این جا نه حشمت است مرا و نه نعمت است
جایی روم که حشمت و نعمت بود مرا

نورالدین در جواب کسانی که می‌خواهند او را در سفر همراهی کنند، می‌گوید: «کسی با من آمدن لازم نیست، زیرا که بیرون شهر برای تفرّج می‌روم» (هزارو یک شب ۱۳۹۴: ۵۲). بدین صورت است که قهرمان قصّه ما، نورالدین، وارد مرحله سوّم سیر می‌گردد.

۳- امداد غیبی

«آنان که به دعوت پاسخ مثبت داده‌اند، در اولین مرحله سفر با موجودی حمایت‌گر روبرو می‌شوند که معمولاً در هیأت عجوزه‌ای زشت و یا یک پیرمرد ظاهر می‌شود و طلسمی به رهرو می‌دهد که در برابر نیروهای هیولوشی که در راه هستند؛ از او محافظت می‌کند» (کمپیل ۱۳۸۸: ۷۵). «این حقیقت مابعدالطبیعیّه نگهبان و راهنما، تمام ابهامات ناخودآگاه را در خود پیوند می‌دهد و در نتیجه نشان می‌دهد که آن سوی دیگر وجود، آن نظام برتر حامی شخصیت خودآگاه ماست و در ضمن مشخص می‌کند، راهنمایی که ما به دنبالش خطر کرده، به فراسوی مرزهای منطق پا می‌گذاریم؛ همیشه مستور و نفوذ ناپذیر است» (رک. همان: ۸۲).

در سفر نورالدین، نقش مدد رسان غیبی را وزیر بصره برعهده دارد. «اتّفاقا وزیر بصره در منظره قصر خود نشسته بود چشمش به اسب افتاد و زین و لگام گران قیمت او را بدید. چون نورالدین دید که وزیر بدان سو می‌آید، بر پای خاست و پیش آمد؛ سلام کرد. وزیر از اسب به زیر آمد و نورالدین را در بغل گرفت و گفت: ای فرزند! از کجا و چرا آمده‌ای؟ نورالدین گفت: از مصر می‌آیم و پدرم وزیر مصر بود؛ در گذشت. پس آنچه در میان خود و برادر گذشته بود بیان کرد...».

چون وزیر سخنان نورالدین بشنید؛ گفت: ای فرزند! از پی هوا و هوس مرو و در هلاک خویش مکوش! نورالدین سر به زیر انداخت، هیچ نگفت. آنگاه وزیر برخاست. نورالدین را به خانه خویش برد و در محل نیکو جای داد و گفت: ای فرزند مرا پایان عمر است و از فرزند نرینه بی‌نصیبم. دختری دارم که در نکویی و شمایل تو را همی ماند. می‌خواهم که دختر به تو کابین کنم. اگر دعوت‌م اجابت خواهی کرد؛ پیش ملک رفته، بگویم، پسر برادرم از مصر آمده؛ تو او را به جای من وزیر خود گردان که من پیرگشته‌ام» (هزار و یک شب ۱۳۹۴: ۷۰-۷۱).

بدین گونه دست تقدیر از جایی وارد عمل می‌شود و وزیر بصره به عنوان حامی، بر نورالدین ظاهر می‌شود تا وارد مرحله دیگر شود.

۴- عبور از نخستین آستان

«با ظهور پیام‌آوران سرنوشت، برای راهنمایی و کمک به قهرمان، او قدم در جاده سفر می‌گذارد. تا هنگامی که مقابل در ورود به سرزمین قدرت اعلاء با نگهبانان آستانه، مواجه می‌شود. این سرایداران، ایستاده در محدوده افق زندگی و آسمان

کنونی قهرمان، به نگرانی از چهارسوی و هم چنین بالا و پایین آن می‌پردازند و آن را محدود می‌کنند. آن سوی آنها، تاریکی، ناشناخته و خطر در انتظار است. «کمپیل ۱۳۸۸: ۸۵» «نورالدین چون این بشنید، سربه زیر افکنده؛ گفت: آری! وزیر شاد شد و بزرگان دولت و خردمندان بزرگانان را دعوت کرده و ... گفت: من نیز می‌خواهم که دختر به او کابین کنم. رأی شما در این کار چیست؟ همگی رأی وزیر پسندیدند. شربت خورده، گلاب بیفشاندند و از مجلس پراکنده گشتند.

آنگاه وزیر به نورالدین خلعت فاخر پوشانده، به گرمابه‌اش فرستاد. چون از گرما به در آمد، به پیش وزیر شد. دست وزیر را ببوسید. وزیر نیز جبین او را بوسه داد و دختر به او سپرد و گفت: امشب با زن خویش به کامرانی بگذران که بامداد به پیش ملک رویم» (هزار و یک شب ۱۳۹۴: ۷۰-۷۱). نورالدین با شنیدن سخنان وزیر بصره، آن سوی سرنوشت را روشن و امیدوار کننده می‌بیند. چه چیزی بهتر از اینکه داماد وزیر بصره شود. او انسان عادی و معمولی نیست که راضی به باقی-ماندن در محدوده تعیین شده باشد. او از قدم زدن در حیطة ناشناخته‌ها نمی‌ترسد. پس در برابر سخنان وزیر بصره مقاومتی نشان نمی‌دهد. او با شنیدن سخنان وزیر بصره فقط سربه زیر می‌افکند و می‌گوید: آری و پا به دنیای جدیدی می‌گذارد. به محض رسیدن امداد غیبی (وزیر بصره) به ندایش لبیک می‌گوید و از آستان سرگشتگی و سرگردانی عبور می‌کند و وارد حیطة تجربه‌های نو می‌شود. «سفر همیشه و همه جا عبور از حجاب دانسته‌ها به سوی ناشناخته‌هاست» (کمپیل ۱۳۸۸: ۹۰). قهرمان راه طولانی و پر پیچ‌وخمی را در پیش رو دارد و برای ادامه راه سفر، نیاز به توشه سفر دارد. در حکایات اسطوره‌ای گاهی مواردی بر قهرمان رخ می‌دهد که به نظر می‌رسد، توجه به آنها حقایقی را برای مخاطب آشکار می‌کند. از جمله این موارد در این حکایت، عبارتند از: به گرمابه رفتن قهرمان و شستن تن، خلعت فاخر پوشیدن به دست وزیر، نورانی بودن چهره قهرمان، شربت خوردن و گلاب افشاندن توسط همه اطرافیان و در نهایت هم آغوشی قهرمان با دختر وزیر و کامگیری از اوست. این اعمال معمولاً قبل از ورود قهرمان به نخستین آستان بر او رخ می‌دهد و به این معناست که قهرمان هنگام عبور از نخستین آستان، وجودش مستلزم پاکی و زلالی است و باید عاری از هر گونه پلیدی باشد. او باید تمام تعلقات و وابستگی‌های دنیایی و مادی را که تا قبل سفر وجودش را احاطه کرده است؛ از خود دور کند و پاک و بی-آلایش شود. او با شست‌وشوی تن و یا نورانی بودن و گلاب افشاندن که توشه سفر او در این راه هستند؛ پا به دنیای دیگری می‌گذارد و تا لباس فاخر معنویت را بر تن نکند، حق عبور از آستان را ندارد.

۵- شکم نهنگ

«گذر از آستان جادویی، مرحله انتقال انسان به سپهری دیگر است که در آن دوباره متولد می‌شود و این عقیده به صورت شکم نهنگ، به عنوان رحم جهان، نمادین شده است. در این نماد قهرمان به جای آن که بر نیروهای آستانه پیروز شود و یا رضایت آنها را جلب کند، توسط ناشناخته بلعیده می‌شود و به ظاهر می‌میرد» (کمپیل، ۱۳۸۸: ۹۶). «بامداد روز عروسی وزیر بصره، نورالدین را پیش ملک برد.... نورالدین آستان ملک ببوسید. ملک نورالدین را برمسند وزارت اجازت داد. نورالدین به کار مملکت و رعیت مشغول شد و ملک به سوی او نظاره می‌کرد» (هزار و یک شب ۱۳۶۴: ۷۲). قهرمان در لحظه ورود به معبد، دچار دگرگونی و تحول می‌شود.

شخصیت مادی‌اش در جهان بیرون، باقی می‌ماند و او هم چون ماری که پوست بیندازد، آن را پاره می‌کند» (کمپیل، ۱۳۸۸: ۹۸) نورالدین توسط نیروهای ناشناخته بلعیده می‌شود و وارد کار مملکت‌داری می‌شود. او اینک آن نورالدین سرگشته و حیرانی که منزل به منزل راه می‌پیمود نیست؛ بلکه به جهانی دیگر یا همان شکم نهنگ پا گذاشته و سمت وزارت را بر عهده دارد. اینکه چقدر در این راه پیروز است و می‌تواند در این جهان و دنیای جدیدی که پا گذاشته است، موفق باشد؛ در ادامه حکایت به آن می‌رسیم.

ب : مرحله دوم: آیین تشرّف

۱- جاده آزمون‌ها

«هنگامی که قهرمان از آستان عبور کند. قدم به چشم انداز رویایی اشکال مبهم و سیال می‌گذارد. جایی که باید یک سلسله آزمون را پشت سر بگذارد. این مرحله، مرحله محبوب در سفرهای اسطوره‌ای است که مایه به وجود آمدن بخشی اعظمی از ادبیات جهان، درباره آزمون‌ها و سختی‌های معجزه آسا شده است. همان امداد رسان غیبی که قبل از ورود به این حیطه با قهرمان ملاقات کرده بود. اکنون با نصایح طلسم‌ها و مأموران مخفی به طور نهانی به او یاری می‌رساند و یا ممکن است قهرمان، اولین بار همین جا نیروی مهربانی را که در عبور از گذارهای فرابشری حامی اوست، ملاقات کند» (رک. همان: ۱۰۵) قهرمانان قصه برای رسیدن به مرحله نهایی و یا برکت نهایی باید موانع و آزمون‌های گوناگون و حتی خطرناکی را پشت سر بگذارند. در ابتدای ورود به این جاده همه چیز بر وفق مراد نورالدین است و هر روز از روز قبل موفقیت آمیزتر است. دختر وزیر سابق بصره را به زنی می‌گیرد و صاحب پسری بنام "حسن بدرالدین" و هم چنین صاحب مال هنگفتی می‌شود. او روز به روز نیکویی‌اش افزون‌تر گشته و مورد توجه خاص ملک قرار می‌گیرد. اما این فرازها در برابر غم غربتی که سالهاست در سینه نورالدین لانه کرده است او را ارضا نمی‌کند و او را پیر و فرتوت می‌نماید. هنگامی که نورالدین احساس می‌کند که زمین گیر شده و باید به دیار باقی بشتابد. پسرش حسن را فرا می‌خواند و آنچه را که بر او و برادرش شمس‌الدین گذشته بیان می‌کند و از حسن می‌خواهد که آن‌ها را بنویسد و در جای امنی از آن نگهداری کند. در پایان به او می‌گوید: هرگاه حزن و اندوهی وجودت را فرا گرفت به مصر بازگرد و به عمویت بگو که برادرت در غربت به آرزوی تو جان داد! و در حالی که حسن وصیت را در کیسه‌ای دوخته و بر بازوی خود می‌بست و بر احوال پدرش می‌گریست، نورالدین درگذشت. مرگ نورالدین پایان کار نیست. «مارینی می‌گوید: شکست قهرمان مرگ فرد را به دنبال دارد» (یونگ، ۱۳۷۷: ۴۱۰) اگر مرگ را پایان کار بدانیم؛ یعنی قهرمان شکست خورده است و این حقیقت نیست. او وارد دنیای جدیدی شده که ظلمات و موانع زیادی بر سر راهش وجود دارد. با کنار گذاشتن (مردن) نورالدین، با فرایند فرارفتن و یا متحول شدن روبرو هستیم. حسن همان نورالدین است اما به شکل تحول یافته‌تر، هر چند در دو جسم و چهره متفاوت ظهور می‌کنند اما دارای یک روح هستند. «در روانشناسی این یک پدیده پذیرفته شده است که فردی بتواند با فرد یا برون ذهن دیگر همسانی ناخودآگاه داشته باشد» (یونگ، ۱۳۷۷: ۲۴). حرکت به سوی قلمرو آزمون‌ها راهی طولانی و وهم انگیز است. راه دراز و پرپیچ خم است. حسن بنا به وصیت پدر ادامه دهنده این راه می‌شود.

او لحظات فراز خلسه‌وار را تجربه می‌کند. اولین مانع و فرود برای حسن از آنجا به وجود می‌آید که پس از مرگ پدرش تا دو ماه به ماتم می‌نشیند و در محضر ملک حاضر نمی‌شود. «پس ملک وزارت را به کس دیگری محوّل کرده و دستور توقیف اموال نورالدین و دستگیری حسن را صادر می‌کند. حسن حیران و سرگردان راه بیابان را در پیش می‌گیرد تا به گورستان و بر سر مزار پدرش می‌رسد» (هزار و یکشب، ۱۳۹۴: ۸۱) مانع دیگر این است که حسن توشه و پولی برای ادامه سفر ندارد و پریشان است که به کجا برود؟ پس مدرسان غیبی بار دیگر به صورت مرد یهودی بر حسن نازل می‌شود و یکی از کشتی‌های پدرش را به هزار دینار به او می‌فروشد. حسن بعد از پشت سر گذاشتن چند مانع، نیاز به آرامش دارد و برای رسیدن به آن، کنار قبر پدر می‌آرامد. اما نیروهای خارق‌العاده او را به حال خود نمی‌گذارند و دائم حسن در حال کشمکش است. با خوابیدن کار به اتمام نمی‌رسد؛ بلکه شروع کار است. او تا به ملاقات خدایانو که همان رسیدن به کمال مطلق است نایل نشود، راه را ادامه می‌دهد.

۲- ملاقات با خدایانو

«با پشت سر گذاشتن تمام موانع و غول‌ها به خان آخر می‌رسیم که معمولا ازدواج جادویی روح قهرمان پیروز با خدایانو، ملکه جهان، است و این بحرانی است که در اوج حسیض و یا در منتهی الیه زمین در نقطه مرکزی جهان، در محراب معبد و در تاریک‌ترین و عمیق‌ترین جایگاه قلب رخ می‌دهد» (کمپبل، ۱۳۸۸: ۱۱۶). عفریت و جنیه مؤمن به عنوان مدرسان غیبی ظاهر می‌شوند. در حالی که بر این باورند که هیچ کس به جز این دو (حسن و ست‌الحسن) لایق یکدیگر نیستند. حسن را در حالی که در کنار مزار پدرش خواب است، برداشته و در سرزمینی که خدایانو(ست‌الحسن) به سر می‌برد و اطرافیانش در صدد مهیّا نمودن مراسم عقد او با غلام گوژپشت هستند؛ فرود می‌آورند. ست‌الحسن(خدایانو) معیار تمام زیبایی‌ها، پاسخی به تمام خواسته‌ها و هدفی موهبت‌آور برای قهرمان ما حسن است که به طلب خواسته زمینی و یا ماورایی برآمده است. او تجلی نوید بخش کمال است. آرامش و اطمینان روح است. در سرزمین مصر افراد دیگری از جمله: مغنیان، مشاطّ گران، پرده‌داران، حتی مردم بیگانه همه همسو و یکدل می‌شوند تا این دو را به یکدیگر برسانند. تا جایی که مغنیان وقتی می‌بینند دربانان از ورود حسن به سرای عروس جلوگیری می‌کنند؛ یک صدا می‌گویند: «تا این پسر به خانه نیاید ما نخواهیم آمد و همگی گفتند: خدایا این عروس زیبا را نصیب این پسر ماه منظر کن. عروس دست به آسمان برداشته و می‌گوید: خداوندا! این جوان را شوهر من گردان و مرا از این عفریت وارهان!» (هزار و یک شب، ۱۳۹۴: ۷۵). این عوامل نیروهای مابعدالطبیعه ایست که در ناخودآگاه انسان به او کمک می‌کنند. «حسن پیش رفته بدره زری که از یهودی به قیمت کشتی گرفته بود، در میان ردا گذاشته؛ یک سو نهاد و دستار نیز برفراز کرسی گذاشت و جز پیراهنی جامه برتنش نماند و ... کام گرفت» (رک همان: ۷۶). عملکرد حسن، یعنی رهایی حسن از من خود، پاسخ مثبت به ندای درونی است. بدین وسیله حسن مرحله ملاقات با خدایانو را پشت سر می‌گذارد و تا دست‌یابی به کمال مطلق راهی نمانده است.

۳- زن در نقش وسوسه گر

وصال حسن و ست‌الحسن باید انجام پذیرد. نه دوری راه بین دو سرزمین مصر و بصره و نه انزوای دو خانواده نمی‌تواند حضور زنانه ست‌الحسن را به عقب بیندازد. گاهی در ملاقات قهرمان با خدایانو یا عروس زندگی، نیروهای بد ذات و منفی همچون زنان وسوسه‌گر در صحنه ظاهر می‌شوند و با عشوه‌گری و فریب می‌خواهند مانع از رسیدن و ملاقات قهرمان با خدایانو شوند. یعنی می‌خواهند با وسوسه‌گری خود مانع از رسیدن به کمال و نور و روشنایی و تسلط بر زندگی قهرمان شوند. حسن که قهرمانی آگاه است؛ هیچ وقت به دام چنین وسوسه‌گرانی گرفتار نمی‌شود.

۴- آشتی و هماهنگی با پدر

«آشتی (at-one-ment) (atonement) (یکی شدن) عبارت است از: پشت سر گذاشتن این هیولای دوگانه که از خود زاده شده است. ازدهایی که فکر می‌کنند خداست (superego، من برتر) و ازدهایی که فکر می‌کنند (گناه) است. سختی کار این جاست که برای رسیدن به این حالت، فرد باید از (ego، من) رها شود. او باید ایمان داشته باشد که پدر بخشنده است و به این بخشندگی توکل کند. به این ترتیب مرکز ایمان از حلقه جرم گرفته و تنگ این خدای شکنجه‌گر، خارج می‌شود و این دیوهای خوفناک ناپدید می‌گردند. اگر در این راه، اطمینان کردن به صورت هراس‌انگیز پدر، غیرممکن باشد. پس باید به چیز دیگری ایمان داشت. چون با توکل به این حامی است که شخص بحران را پشت سر می‌گذارد تا در انتها دریابد که پدر و مادر یکدیگر را منعکس می‌کنند و جوهری یگانه دارند» (کمپبل، ۱۳۸۸: ۱۳۷-)

۱۳۶). حسن به دنبال چاره‌ای است تا از شرّ من خود و این احساس گناهی که سراسر وجودش را گرفته، خلاص شود؛ پس برخاسته و به کوی و برزن می‌رود. در آنجا هم از این کشمکش‌ها خلاصی ندارد. کودکان و مردمان به سوی سنگ می‌اندازند و او را هو می‌کنند. هنوز از (ego، من) خود رها نشده است و دچار بحران شدیدی است. او به یک حامی و پشتیبان نیاز دارد تا با توسل و شفاعت حمایت‌گر، آیین تشرّفی را که پدر برایش وضع کرده پشت سر بگذارد و از چنگ (ego، من) خود خلاص شود. در این مرحله حمایت‌گر، در هیأت مرد طبّاخ پهلوان، بر سر راه او ظاهر می‌شود. حسن به او پناه می‌برد. «چون مردم دمشق از آن طبّاخ زبردست هراس داشتند، همگی پراکنده شدند. طبّاخ چون جمال حسن را مشاهده کرد؛ مهرش بدو بجنبید؛ گفت: از کجایی؟ حکایت خود بازگویی! حسن تمامت ماجرا بیان کرد. طبّاخ گفت: این کار غریب می‌نماید. ولی تو راز پوشیده دار و نزد من باش که مرا فرزندی نیست. من تو را به فرزندی قبول کردم. حسن گفت: من هم تو را به پدری برگزیدم» (هزار و یک شب، ۱۳۹۴: ۷۷). طبّاخ برای حسن، کاهن آیین‌های تشرّف است که به حسن جوان کمک می‌کند تا به جهان وسیع‌تری قدم بگذارد حسن با پناه بردن به طبّاخ، انگار دوباره متولد شده است. او بحران را پشت سر می‌گذارد. از من خود رها می‌شود، و به جوهر یگانه وجود خود، دست می‌یابد.

۵- خدایگون شدن

«این وجود خدایگون، الگوی موقعیتی الهی است که قهرمان انسانی پس از گذشتن از آخرین وحشت‌های جهل به آن می‌رسد. هنگامی که حجاب الهی از میان رفت، آن‌گاه او از تمام وحشت‌ها رهایی یافته و به آن سوی تغییر و تحوّل می‌رسد. این توان بالقوه رسیدن به رهایی در همه ما هست و هر کس با رسیدن به مقام قهرمانی می‌تواند به آن نایل شود. خدایگون شدن قهرمان، همان آرامش بعد از طوفانی است که نصیب قهرمان و یا هر انسان دیگری می‌شود» (کمپیل، ۱۳۸۸: ۱۵۶). حسن بحران را به کمک طبّاخ پشت سر گذاشته و ذهنش به معرفت کامل می‌رسد. او از تقابل‌های دوگانه عبور می‌کند. از بندگی تن رها می‌شود و پا به دنیای معنویت می‌گذارد. به آرامش می‌رسد و خدایگون می‌شود. اما این آرامش و معرفت به وجود آمده در حسن کامل نیست، بلکه نسبی است. زیرا او وابستگی‌هایی در دنیای مادی دارد که رازهایی در آن نهفته است و باید این رازها آشکار گردد تا به معرفت و آرامش کامل و ابدی دست یابد. این وابستگی‌ها و لوازم مادی او همان کیسه زر، ردا، دستار و نامه داخل دستار بر روی کرسی به جامانده، در خوابگاه ست‌الحسن است. به همین دلیل حسن در ادامه داستان، با کشمکش و بحران‌هایی روبرو می‌شود. او باید با منطق با آن‌ها برخورد نماید تا رازها آشکار گردد و رهایی کامل او از رنج تن و جهان مادی انجام پذیرد و به آرامش کامل معنوی برسد.

۶- برکت نهایی

در آن سوی قصّه، عجیب، تشنه یافتن و دیدار پدرش است. او به همراه عمویش جواز سفر را از پادشاه دریافت می‌کنند و راهی سفر می‌شوند. آن‌ها به دمشق می‌رسند. عجیب با خادم برای تفرّج به شهر می‌روند «تا اینکه به حکم تقدیر در برابر دکه پدرش، حسن بدرالدین، که طبّاخ او را به فرزندی گرفته بود؛ بایستاد. حسن بدرالدین به سوی پسر نظر افکند و مهرش بر او بجنبید. بی‌تابانه با او گفت: ای خواجه! چه شود که به دگان من در آیی و دل شکسته من به دست آورده، طعام خوری؟

گر التفات کند کمترین گدایی را

تفاوت نکند، قدر پادشاهی را

عجیب چون سخن پدر بشنید، دلش براو مایل گشت. و به خادم گفت: بیا تا خاطر محزون او به دست آورده از ضیافت او بخوریم. شاید که بدین سبب خدای تعالی مرا نیز به پدر خویش برساند» (هزار و یکشب، ۱۳۹۴: ۸۱). هر بار که برای

عجیب فرصتی پیش می‌آید به سرای حسن طبّاح می‌رود و حب‌الرّمان میل می‌کند. هنگام بازگشت «باز حسن را در پی خود یافت. خشمگین گشت، سقطش گفت و سنگی گرفته بر جبینش زد، حسن را جبین شکست و بیخود افتاد. خون از جبینش روان شد و عجیب با خادم به خیمه‌ها در آمدند» (هزار و یکشب، ۱۳۹۴: ۸۴). در رفتار حسن میل به خوردن غذا و خشم و مقابله به مثل، اضطراب و... مشاهده می‌شود. این‌ها «نشان‌گر این موضوع روان‌شناختی است که اضطراب‌های مربوط به تمامیت جسم، توهمات مربوط به تاوان دادن و تلافی و یک نیاز عمیق و خاموش و فناپذیر و حمایت شدن در برابر نیروهای «بد» درون و بیرون روان در حال شکل‌گیری، را هدایت می‌کند. بدین صورت با دست‌یابی به لذایذ نامیرا و جاودان بر ناملایمات و توهمات و اضطراب‌ها غلبه می‌کند و آن‌ها را سرکوب می‌نماید. و به برکت نهایی و معنوی دست می‌یابد. پس خدایان و خدا بانوان را باید به عنوان تجلیات و پاسداران اکسیر وجود نامیرا در نظر گرفت ولی خود آن‌ها غایت نهایی نیستند. بنابراین آن‌چه از مرآده با آن‌ها حاصل می‌شود، خود آن‌ها نیستند؛ بلکه برکت و رحمت آنان، یا به عبارتی دیگر نیروی ماده اصلی و مقاوم آن‌هاست. فقط و فقط همین انرژی، ماده معجزه‌آسا، نامیراست» (کمپیل، ۱۳۸۸: ۱۸۹). این انرژی معجزه‌آسا همان حب‌الرّمان است که مردمان سیر هم به خوردن آن میل دارند و با خوردن آن به جاودانگی می‌رسند. گلاب، ظرف شربت با گلاب آمیخته، مشک و حب‌الرّمان، نمونه‌هایی از مواد و لذایذ معجزه‌آسا و نامیرا است که قهرمان (حسن) با خوردن آن به جاودانگی می‌رسد.

ج: مرحله سوّم: بازگشت

۱- امتناع از بازگشت

«پس از نفوذ در سرم‌نشاء و یا دریافت فضل و برکت از تجسم مذکر، مونث، انسانی یا حیوانی آن، جست‌وجوی قهرمان به پایان می‌رسد، ولی اکنون این ماجراجو با غنیمت خود که می‌تواند زندگی را متحوّل کند، باید بازگردد. چرخه کامل اسطوره یگانه هنگامی تمام می‌شود که قهرمان با سعی و تلاش، جادوی سخن به ملک بشری بازگرداند؛ یعنی جایی که این برکت می‌تواند به تجدید حیات جامعه، ملت، کره زمین و یا ده هزار جهان کمک کند. ولی بارها و بارها قهرمانان از انجام مسؤولیت سرباز زده‌اند» (کمپیل، ۱۳۸۸: ۲۰۳). ماجراجویی‌های عجیب و عمویش در جست‌وجوی پدر به پایان می‌رسد. حسن مانند غنیمتی است که عجیب به همراه عمویش آن را تصاحب کرده و باید به سرزمین اصلی خود مصر باز گردند؛ اما حسن بارها و بارها از بازگشت امتناع می‌کند. ممانعت حسن از بازگشت، باعث می‌شود که او را در صندوق زندانی کنند. اسارت مؤثر واقع نمی‌شود. پس توسط عمویش تهدید می‌شود و حکم اعدامش صادر می‌شود. حسن در حالی که در صندوق اسیر است؛ به خواب می‌رود. او به جای این‌که تن به بازگشت بدهد، مقاومت می‌کند؛ زیرا او هنوز بر نفس خود فایق نیامده است. او دلیلی قانع‌کننده برای بازگشت نمی‌یابد. عموی حسن حکم حامی مافوق‌الطبیعه‌ای را برایش دارد که حافظ اوست. او با حمایت‌های سختگیرانه خود می‌خواهد حسن را به سر منزل جاودانگی راهنمایی کند. اما برای حسن، ترک سعادت زندگی و پهلوان طبّاح را که بر اثر ناملایمات و نابسامانی‌های زیادی به دست آورده است؛ چندان ساده نیست.

۲- فرار جادویی

«اگر قهرمان هنگام رسیدن به پیروزی، دعای خیر خدایانو و یا خدا را پشت سر داشته باشد. آشکارا مأمور است با اکسیری برای احیای جامعه‌اش به جهان بازگردد. در این حال تمام نیروهای حامی ما فوق‌الطبیعه حافظ او هستند. و یا اگر خدایان و دیوها راضی به بازگشت قهرمان نباشد، آن‌گاه آخرین مرحله چرخه اسطوره‌ای، تبدیل به تعقیب و گریزی نشاط‌آور و اغلب خنده‌دار می‌شود؛ حتی ممکن است موانع جادویی و گریزهای اعجاز گونه برشگفتی و پیچیدگی فرار بیفزایند» (کمپل، ۱۳۸۸: ۲۰۶) حسن از جمله قهرمانانی نیست که نفرین خدایان را به دنبال داشته باشد، پس دعای خیر پدر و مادر و حتی طبّاخ پهلوان را پشت سر دارد. در این حالت تمامی نیروهای حامی فوق‌الطبیعه حافظ او هستند. لذا فرار جادویی را در پیش رو ندارد.

۳- دست نجات از خارج

«ممکن است برای بازگرداندن قهرمان از سفر ماورایی‌اش، نیاز به کمک از خارج باشد. به بیانی دیگر ممکن است دنیا مجبور شود به دنبالش بیاید و او را با خود ببرد. چون ترک سعادت آن مسکن عمیق و ماورایی، برای بازگشت به حالت بیداری که خویشتن (self) را آشفته می‌کند، چندان ساده نیست» (کمپل، ۱۳۸۸، ۲۱۵). شمس‌الدین عموی حسن، عجیب پسر حسن، خادمک، مادر حسن حتی پادشاه که حکم دستگیری حسن را صادر می‌کند، اینان نمونه‌هایی هستند «برای به تصویر کشیدن دست نجاتی که از خارج برای یاری دراز می‌شود، این‌ها در مراحل نهایی سیر و سلوک نشان‌گر حضور و عمل بی‌وقفه امدادهایی غیبی هستند که طی عبور از آزمون‌های مشکل همیشه در کنار انسان برگزیده حضور دارند. در حالی که خودآگاه رهرو، از پای در آمده است.

۴- عبور از آستان بازگشت

«اولین مشکل قهرمان در راه بازگشت، پذیرش واقعیت هیاهوی مبتذل زندگی است. چرا باید دوباره به چنین جهانی قدم گذارد؟... آسان‌ترین راه سپردن جامعه به دست شیطان و بازگشت دوباره به دل صخره بهشتی و بستن و محکم کردن پشت دراست» (رک همان: ۲۲۵) حسن باید پایه دنیایی بگذارد که تغییراتی در آن حاصل شده است؛ یعنی باید متحول گردد. دنیایی که برای حسن نا آشناست. وفق دادن خود با این تغییرات در حسن دگرگونی و مقاومت ایجاد می‌کند، اما حامی و مدد رسان حسن، یعنی عمویش، این موانع را هم برطرف می‌کند. ابتدا طلسم کیسه زر و جامه و وصیت‌نامه شکسته، و رازها بر ملا می‌شوند. در حالی که اطرافیان حسن آماده بازگشت و عبور حسن از آستان هستند. همه فضای ورود به آستان را با دستور وزیر بدون هیچ تغییری به حالت اول در می‌آورند تا حسن مقاومت کمتری از خود نشان دهد. گفتگوهای بین حسن و ست‌الحسن ردّ و بدل می‌شود. حسن آهسته آهسته پیش می‌رود. او مردّد است که آیا پا در این آستان بگذارد یا نه؟ خیلی محتاطانه عمل می‌کند و بالاخره با کمک و مدد رسانی، ست‌الحسن و اطرافیانش حسن پا در آستان می‌گذارد و از آن عبور می‌کند «آنگاه ست‌الحسن بخندید و او را در آغوش گرفته با یکدیگر بختند» (هزار و یک شب، ۱۳۹۴: ۸۷). بدین وسیله با کام‌گیری حسن از ست‌الحسن عبور از آستان بازگشت برای حسن فراهم می‌شود.

۵- ارباب دو جهان

«هنر ارباب دوجهان، آزادی عبور و مرور در دو بخش آن است. حرکت از سوی تجلیات زمان به سوی اعماق سبب ساز و بازگشت آن، آن هم به طوری که قواعد هیچ یک از این دو سو به دیگری آلوده نشود. ولی در عین حال ذهن بتواند یکی را از دریچه دیگری بنگرد. اسطوره‌ها اغلب با یک تصویر خاص عبور را به تصویر نمی‌کشند. اگر چنین کنند آن لحظه سمبولی اندیشمند و پر معنا است که باید قدر آن را دانست و در مورد آن فکر کرد» (کمپیل، ۱۳۸۸، ۲۳۷). در ابتدا، هویت حسن بصورت پسر طبّاح، ناشناس و طرد شده از اجتماع است. قهرمانی که قبل از عبور از آستان بازگشت، در کوچه و بازار به طرفش سنگ پرتاب می‌کردند، بعد از عبور از آستان بازگشت و کام‌گیری از ست‌الحسن، اینک ارباب دوجهان است و در کنار خانواده و سایر پیوندان در عیش و نوش بسر می‌برد.

۶- آزاد و رها در زندگی

«اگر در دنیای عمل، انسان نگران نتیجه اعمالش باشد؛ مرکزیتش در اصل جاودانگی را از دست می‌دهد. ولی اگر نتیجه و ثمره اعمالش را در دامن خداوند گذارد؛ به واسطه آنها، رها شود؛ درست مثل این که قربانی به درگاه برده باشد، که او را از اسارت دریای مرگ می‌رهاند» (کمپیل، ۱۳۸۸: ۲۴۵). حسن به خواب می‌رود. در یک چشم به هم زدن، تمام کاینات دست در دست هم داده و همه چیز برایش مهیا می‌شود. پس از بیداری او از آستان عبور کرده و تغییر و تحوّل یافته است. اینک او رها و آزاد است و تعلق خاطری ندارد. از من (ego) خود رهایی یافته و متعلق به خود نیست. پس از این رهایی متعلق به دیگران و همه است. این رهایی و آزادی در او شور و نشاط و هیجان ایجاد کرده و به سر منزل غایی و نهایی رسیده است. «پس از آن شمس‌الدین، وزیر، با پسر برادر و سایر پیوندان در عیش و نوش به سر می‌بردند» (هزار و یک شب، ۱۳۹۴: ۸۷) این دستیابی به عیش و نوش، همان لذت و سعادت معنوی و اخروی است. همان سعادت ابدی، برکت نهایی و آزادی و رهایی کامل از تعلقات دنیای مادی است.

نتیجه

براساس نظریه "جوزف کمپیل" داستان‌های اسطوره‌ای، دارای ساختار واحدی هستند. سفر قهرمان سفر به درون و ناخودآگاه است که برای دستیابی به حقیقت وجود، از مبدأ تا مقصد (که همان بازگشت به مبداء است) متحمل سختی‌های فراوانی می‌شود.

در این مقاله سفر نورالدین با نظریه ۱۷ گانه "کمپیل" مطابقت داده شده است. این حکایت اسطوره‌ای علاوه بر این که از ساختار و نظریه "کمپیل" تبعیت می‌کند؛ مواردی بر قهرمان رخ می‌دهد که او را در انجام و ادامه سفر یاری می‌رساند؛ از جمله: مرگ قهرمان (نورالدین) در نیمه راه سفر است که مأموریت ادامه سفر به فرزندش حسن واگذار می‌شود.

اگر مرگ نورالدین را پایان سفر بدانیم؛ طبق نظریه "کمپیل" دو مرحله اول (عزیمت - آیین تشرّف) بوسیله قهرمان انجام می‌گیرد و پس از مرگش، مرحله سوم (بازگشت) انجام نمی‌گیرد و این سفر نیمه تمام به پایان می‌رسد. می‌توان گفت مرگ قهرمان به معنای پایان کار نیست؛ بلکه نشانه فرا رفتن و متحوّل شدن اوست. هر چند قهرمانان در

دو چهره ظاهر می‌شوند؛ اما دارای یک روح هستند. با مرگ قهرمان تن و منیت او می‌میرد؛ اما روحش در قالب دیگری به پرواز در می‌آید. زیرا ماجرای قهرمان، ماجرای زنده بودن است.

با توجه به این که قهرمانان، در ورود به نخستین آستان، با کمک امدادگران غیبی قدم در جاده سفر می‌گذارند؛ اما در کنار این امدادها، قهرمان اعمالی را انجام می‌دهد که او را در ادامه و انجام سفر بیشتر کمک می‌کند و از موارد ضروری است که باید اتفاق بیفتد. مثلاً: به گرمابه رفتن و شستن تن، خلعت فاخر پوشیدن، چهره نورانی داشتن، هم چنین شربت خوردن و گلاب افشاندن اطرافیان است. انجام این موارد نشانه این است که قهرمان برای ورود به دنیای جدید و ناشناخته، باید هرگونه تعلقات و وابستگی‌های دنیایی را از خود پاک و دور کند. سپس لباس فاخر معنویت را بپوشد و با خوردن شربت و گلاب افشاندن اطرافیان، مجوز عبور از آستان را بگیرد.

کتابنامه

۱. طسوجی تبریزی، عبداللطیف، (۱۳۹۴). هزار و یک شب، قم: آتیلا.
۲. کمپیل، جوزف، (۱۳۸۷). قهرمان هزار چهره، برگردان شادی خسرو پناه، مشهد: گل آفتاب.
۳. کمپیل، جوزف، (۱۳۹۴). قدرت اسطوره، برگردان عباس مخیر، تهران، نشر مرکز.
۴. نعمت طاووسی، مریم، (۱۳۹۰). زایش اسطوره، تهران: جامی.
۵. یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۷۷). انسان و سمبولهایش، برگردان محمود سلطانیه، تهران: جامی.
۶. یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۸۲). روانشناسی و کیمیاگری، برگردان محمود بهفروزی، تهران: جامی.